

# انسانیت زدایی چیست؟

دیوید لیوینگستون اسمیت



نسل‌کشی سال ۱۹۹۴ در رواندا یکی از بدترین خون‌ریزی‌های قرن بیستم بود. طی سه ماه، شبه‌نظامیان اکثریت هوتو تبار بسیج شدند، قمه به دست گرفتند، کمر به نابودی اقلیت توتسی تبار بستند، به تعقیب آنها پرداختند و تقریباً یک میلیون نفر از آنها را به قتل رساندند. پیش از این نسل‌کشی، و همچنین در جریان آن، دستگاه پروپاگاندای هوتوها توتسی‌ها را سوسک و مار می‌خواند. آیا این فقط دشنامی تحقیرآمیز بود؟ اظهارات بعضی از قاتلان در دادگاه حاکی از چیز دیگری است. یکی از آنها گفت: «وقتی در باتلاق‌ها به یک توتسی حمله می‌کردیم، به او به چشم یک آدم نگاه نمی‌کردیم.» دیگری گفت: «آنها حتی احساس نمی‌کردند که دارند یک آدم را می‌کشند.» قاتل دیگری گفت: «ما دیگر توتسی‌ها را انسان یا حتی مخلوق خدا نمی‌دانستیم.» عاملان نسل‌کشی می‌گفتند که وقتی با قمه به توتسی‌ها حمله می‌کردند انسانی در برابر خود نمی‌دیدند. اما این حرف به این معنا نیست که در هنگام حمله دچار توهم بودند یا چشم‌شان خوب نمی‌دید. منظورشان این بود که توتسی‌ها را انسان نمی‌شمردند. وقتی قاتلان به قربانیان خود می‌نگریستند همان چیزی را می‌دیدند که من و شما می‌بینیم. آنها موجوداتی شبیه به انسان می‌دیدند، موجوداتی که از هیچ

نظری با کسانی که انسان می‌شماریم، تفاوتی نداشتند. اما قاتلان چیزی را که می‌دیدند به شیوه‌ای متفاوت از من و شما «تفسیر می‌کردند». به عقیده‌ی آنها انسانیت قربانیان صرفاً ظاهری بود. آنها فکر می‌کردند که فقط ظاهر این آدم‌ها به انسان شباهت دارد. درست مثل اسکناس جعلی که شبیه به اسکناس واقعی است. به عقیده‌ی آنها، قربانیان‌شان واقعاً انسان نبودند. چیز دیگری بودند. چیزی بد و نفرت‌انگیز. چیزی که باید آن را از بین برد.

نسل‌کشی نگران‌کننده‌ترین نمونه‌ی قدرت مخرب انسانیت‌زدایی است. نسل‌کشی همیشه از الگوی مشخصی پیروی می‌کند. ابتدا اکثریت غالب یک اقلیت قومی یا نژادی را نوعی تهدید جلوه می‌دهد. آنها را آدمکش، متجاوز یا انگل‌هایی می‌خوانند که سربار جامعه‌اند و خون مردم را می‌مکند. سپس، به تبعیض و بدرفتاری با آنها می‌پردازند، آنها را از بقیه جدا و تحقیر می‌کنند. سرانجام – و این کار در بروز خشونت نسل‌کشی تمام‌عیار نقشی حیاتی دارد – قربانیان را دیگر انسان نمی‌شمارند و با آنها مثل آدم رفتار نمی‌کنند بلکه آنها را موجوداتی بد و پست‌تر از انسان می‌خوانند که باید آنها را از بین برد، حیواناتی درنده که باید آنها را شکار یا رام کرد یا به بیگاری کشید.

چرا باید به انسانیت‌زدایی اهمیت داد؟ انسانیت‌زدایی به بدترین فجایعی که آدم‌ها مرتکب می‌شوند دامن می‌زند. انسانیت‌زدایی فقط مشکل دنیای صنعتی مدرن نیست بلکه از چند هزار سال قبل بشر را زجر داده است. ما در متون برجامانده از تمدن‌های باستانی مصر، چین و بین‌النهرین، در توصیفات نویسندگان اروپایی قرن وسطی از یهودیان، توصیفات نویسندگان عرب قرون وسطی از آفریقایی‌های سیاه‌پوست، و در فرهنگ‌های بومی دورافتاده ردپای آن را می‌بینیم. قوم شکارچی موندوروکو در برزیل طعمه‌های انسانی می‌خواندند، همان واژه‌ای که در اشاره به حیوانات شکارشده به کار (pariwat) «خود را» «پاریوات» می‌رفت.

انسانیت‌زدایی مشکلی جهانی با ریشه‌های عمیق تاریخی است اما در عین حال به مشکل «فزاینده»‌ای در سراسر دنیا بدل شده و به نظر می‌رسد که در آینده وخیم‌تر خواهد شد زیرا بحران‌های اقلیمی تعداد پناهندگان را افزایش خواهد داد. برای اینکه نحوه‌ی کنار آمدن با این مشکل را بیاموزیم باید بفهمیم که انسانیت‌زدایی چیست و چطور عمل می‌کند.

انسانیت‌زدایی تنها یکی از عوامل نسل‌کشی نیست بلکه در طرز فکر ما نسبت به دشمنان در زمان جنگ نقش دارد. پروپاگاندای زمان جنگ اغلب معطوف به انسانیت‌زدایی است تا از نقطه‌ضعف‌های موجود در سازوکار دفاع روان‌شناختی ما سواستفاده کند. برای اکثر مردم، کشتن دیگران کار آسانی نیست. اکثر ما پیش از آنکه به کسی شلیک کنیم یا به کسی چاقو بزنیم باید از موانع روان‌شناختی عظیمی عبور کنیم. برای غلبه بر این موانع، پروپاگاندای زمان جنگ چنین وانمود می‌کند که هدف ما هدفی اخلاقی است که هیچ انسان شریفی با آن مخالف نیست. این داستان را بارها در نقاط مختلف تعریف کرده‌اند: ما می‌کشیم تا دنیا را

نجات دهیم، تا شرارت و بدی را از میان برداریم، تا خود را آزاد کنیم و برهانیم. اما حتی کسانی که از باده‌ی وطن‌پرستی سرمست شده‌اند، آدم‌کشی را دشوار می‌یابند. بنابراین، مروجان پروپاگاندا، از جمله هوتوهای ستیزه‌جو، اغلب به راهبرد بلاغی متفاوتی متوسل می‌شوند. آنها دشمن را پست‌تر از انسان جلوه می‌دهند.

جنگ جهانی دوم منبعی فوق‌العاده سرشار از مثال‌های پروپاگاندا، معطوف به انسانیت‌زدایی است، آن هم نه فقط از طرف دشمنان ما. سِر تامس ای. بِلیمی، فرماندهی نیروی زمینی متفقین در گینه‌ی نو، در مصاحبه‌ای که در صفحه‌ی نخست روزنامه‌ی نیویورک تایمز منتشر شد چنین گفت: «ما [در این جنگ] با انسان به معنای رایج کلمه مواجه نیستیم. ما با موجودی بدوی سر و کار داریم. سربازان ما دیدگاه درستی نسبت به ژاپنی‌ها دارند و آنها را جانورانی موذی می‌دانند.» یک مثال تکان‌دهنده‌ی دیگر عبارت است از مقاله‌ی ظاهراً طنزآمیزی که در سال 1944 در یکی از نشریات یگان تفنگداران دریایی آمریکا - «لِدِرِنک» - با این عنوان منتشر شد: «حشراتی که هر تفنگداری باید آنها را بشناسد.» این مقاله شامل تصویری از یک انگل با بدنی حشرمانند و چهره‌ی مضحک یک ژاپنی بود. زیر تصویر نوشته بود که این موجود کوچک زشت، «شپش ژاپنی» است. نویسنده‌ی مقاله می‌گفت که پس از حمله به پرل هاربر «همه‌گیری شپش» رخ داده است و تفنگداران دریایی، که برای مبارزه با این «بیماری همه‌گیر» آموزش دیده‌اند، باید آن را «نابود کنند.» در ادامه‌ی مقاله چنین نوشته شده بود: «شعله‌افکن‌ها، خمپاره‌ها، نارنجک‌ها و سرنیزه‌ها ثابت کرده‌اند که در درمان این بیماری مفیدند. اما برای درمان کامل باید منشاء این بیماری، «یعنی محل زاد و ولد این جانوران در اطراف توکیو، را کاملاً نابود کرد

این مقاله درست در همان ماهی منتشر شد که نیروهای نظامی آمریکا توکیو را بمباران کردند. بیش از ۱۶۰۰ تن بمب آتش‌زا ۱۶ مایل مربع از متراکم‌ترین ناحیه‌ی این شهر را به جهنم تبدیل کردند. دست‌کم یک‌صد هزار مرد و زن و کودک به معنای واقعی کلمه به خاکستر بدل شدند. و این تازه آغاز حملات هوایی گسترده و بی‌سابقه‌ای بود که سرانجام به نابودی هیروشیما و ناگازاکی با سلاح‌های هسته‌ای انجامید. این کاریکاتور ظاهراً بی‌خطر و طنزآمیز به سربازان تلقین می‌کرد که دشمن را «دیگری» بشمارند، نه انسانی که خانه و خانواده و فرزندان‌اش توسط ارتش آمریکا نابود خواهد شد، بلکه موجود نفرت‌انگیز، پست‌تر و متفاوتی که باید آن را از روی زمین محو کرد.

انسانیت‌زدایی نقش مهمی در این فاجعه داشت زیرا نژاد یکی از عوامل بود. سربازان عمدتاً سفیدپوست متفقین از ژاپنی‌ها انسانیت‌زدایی کردند و آنها را موش، میمون، گوریل و حشره خواندند- اما نسبت به آلمانی‌ها چنین نگرشی نداشتند و آنها را هم‌نژاد خود می‌دانستند. تفاوت در نگرش به تفاوت در رفتار انجامید. سربازان آمریکایی گاهی اجساد ژاپنی‌ها را تکه‌تکه می‌کردند، و حتی کل جمجمه را می‌بریدند و از پوست جدا می‌کردند و به عنوان سوغاتی نگه می‌داشتند یا به بستگان و دوستان‌شان در آمریکا می‌فرستادند.

اما حتی یک بار هم نشنیده‌ام که سربازان آمریکایی اجزای بدن آلمانی‌ها را به عنوان نشان افتخار به غنیمت گرفته باشند. معمولاً مردم جسد کسانی را که هم‌نوع خود می‌شمارند، تکه‌تکه نمی‌کنند.

جنگ ویتنام هم آکنده از انسانیت‌زدایی بود. سربازان آمریکایی، ویتنامی‌ها را موجوداتی پست‌تر از انسان می‌دانستند. نیک ترس در کتاب **هر جنبنده‌ای را بکش: جنگ واقعی آمریکا در ویتنام** توضیح می‌دهد که نظامیان آمریکایی در توصیف مردم خاور دور از اصطلاح تحقیرآمیز «زرد کثیف» استفاده می‌کردند و عقیده داشتند که «ویتنامی‌ها...چندان فرقی با حیوانات ندارند و می‌توان آنها را آزادانه کشت یا مضروب کرد.»

او می‌نویسد: «بعضی از سربازان سر ویتنامی‌ها را از بدن جدا می‌کردند تا نزد خود نگه دارند، مبادله کنند یا در ازای دریافت جایزه به فرماندهان بدهند. شمار بیشتری از آنها گوش قربانیان خود را می‌بریدند...برخی از این نشان‌های افتخار را به افسران مافوق هدیه می‌دادند یا به عنوان سند و مدرک شمار کشته‌شدگان ارائه می‌دادند. بعضی دیگر را نگه می‌داشتند و به گردن می‌آویختند یا به شکل دیگری به نمایش می‌گذاشتند. هرچند گوش‌های بریده رایج‌ترین سوغاتی از این دست بود اما پوست سر، آلت جنسی مردانه، دماغ، پستان، دندان و انگشتان هم از جمله سوغاتی‌های پرطرفدار بودند.»

همان‌طور که استن گراف - یکی از کهنه‌سربازان جنگ ویتنام - می‌گوید، انسانیت‌زدایی از دشمن به کار هولناک آدم‌کشی کمک می‌کند. او درباره‌ی تجربیات جنگی خود می‌گوید: «برای اینکه چنین کارهایی انجام دهیم باید ابتدا از قربانیان خود انسانیت‌زدایی می‌کردیم.» او در ادامه می‌افزاید:

«بنابراین، آنها را الاغ یا زرد کثیف می‌خواندیم، درست همان‌طور که الان عراقی‌ها را عمامه به سر یا حاجی می‌خوانند. قبلاً در آمریکا برای اینکه بتوانند کسی را تکه‌تکه کنند باید او را «کاکا سیاه» می‌خواندند. این‌ها همه یکی است. ما خودمان را متقاعد کرده بودیم که باید آنها را بکشیم تا زنده بمانیم - حتی وقتی که این‌طور نبود - اما ندایی درونی به ما می‌گفت تا زمانی که آنها انسان هستند، و مثل ما ارزشی ذاتی دارند، حق نداریم که خانه و طویله‌ی آنها را آتش بزنیم، حیوانات‌شان را بکشیم، و گاهی حتی خودشان را هم به قتل برسانیم. در نتیجه، این کلمات و نام‌های جدید را به کار می‌بردیم تا آنها را تقلیل دهیم و از انسانیت ذاتی خود محروم کنیم و سپس بتوانیم مرتکب کارهایی مثل شلیک به نوزادان شویم.»

انسانیت‌زدایی همیشه در خدمت کشتار نیست. انسانیت‌زدایی می‌تواند به ظلم و ستم کمک کند. اثر انگشت خونین انسانیت‌زدایی را در برده‌داری می‌توان دید.

برده‌داران آمریکای شمالی انسان‌هایی را که به بردگی کشیده بودند هم‌رده‌ی حیوانات می‌دانستند - آنها به نوعی سلسله‌مراتب نژادی قائل بودند که بخشی از نگرش سلسله‌مراتبی جامع‌تر به دنیای آفرینش بود. چون سیاهان پست‌تر از انسان به شمار می‌رفتند، پذیرفته شده بود که برده‌داران سفیدپوست با آنها مثل حیوانات

اهلی خود رفتار کنند. پس از پایان جنگ داخلی، سفیدپوستان سیاهان - به‌ویژه مردان سیاه - را حیواناتی بدوی و حریص توصیف می‌کردند که کمر به قتل و تجاوز بسته‌اند. این امر به فجایع گسترده‌ای انجامید؛ مردان سیاه را شکنجه و به شکل هولناکی مُتله می‌کردند، و هم‌زمان با ابراز احساسات جمعیت - که گاه بالغ بر هزاران نفر بود و علاوه بر مردان و زنان، کودکان سفیدپوست را دربرمی‌گرفت - زنده‌زنده می‌سوزاندند. پوست بدن بعضی از قربانیان را می‌کنند یا ناخن‌های دست و پای‌شان را درمی‌آوردند و به عنوان یادگاری می‌بردند. بعضی را وادار می‌کردند که آلت‌های جنسی بریده‌شده‌ی خود را ببلعند. در یک مورد، جنین یک زن شکنجه‌شده را از شکم‌اش بیرون آوردند و لگدمال کردند.

در مورد بیش از چهار هزار سیاه‌پوستی که در فاصله‌ی سال‌های ۱۸۷۷ و ۱۹۵۰ در آمریکا به چنین شیوه‌هایی به قتل رسیدند، اسناد و مدارک انکارناپذیری وجود دارد. البته شمار چنین مواردی بسیار بیشتر بوده - هیچ‌کس از رقم آن خبر ندارد - اما ثبت نشده‌اند. صدها آمریکایی آفریقایی‌تبار هم در شمال و غرب این کشور تکه‌تکه شدند. صدها یا هزاران نفر از اعضای دیگر گروه‌های نژادی هم هدف حمله قرار گرفتند و به قتل رسیدند: مکزیک‌ها، آمریکاییان بومی‌تبار، چینی‌ها، و همچنین سفیدپوستانی که از اصول سفت‌وسخت سلسله‌مراتب نژادی تخطی کردند.

نگرش‌هایی که به چنین قتل‌های فجیعی دامن می‌زد هنوز به کلی از بین نرفته است. درست یک قرن پس از نخستین نمونه از این قتل‌های فجیع (تکه‌تکه کردن هنری اسمیت در سال ۱۸۹۳)، آمریکایی‌های سفیدپوست متنفذ، از جمله دانشگاهیان نامدار و هیلاری کلینتون، بانوی اول آمریکا در آن زمان، هنوز مردان سیاه‌پوست جوان را «درنده» می‌خواندند - حیواناتی وحشی به شکل انسان. حتی پس از آن، در دومین دهه‌ی قرن بیست‌ویکم، نامزد وقت انتخابات ریاست جمهوری و رئیس‌جمهور بعدی، دونالد ترامپ، مهاجران غیرقانونی‌ای را که از مرزهای جنوبی آمریکا به خاک این کشور وارد می‌شدند متجاوز، آدمکش و «جانور» می‌خواند و هواداران‌اش او را به شدت تشویق می‌کردند.

وقتی با فوت‌وفن، تاریخ و قدرت مخرب انسانیت‌زدایی آشنا شویم، به فراگیری و فوریت مقابله با آن پی می‌بریم... شاید تصور کنیم که انسانیت‌زدایی صرفاً در گذشته رایج بوده و منسوخ شده یا اینکه سازوکاری است که فقط دیگران به آن متوسل می‌شوند؛ در این صورت، چندان به آن اهمیت نخواهیم داد. اما نگرش‌های منتهی به انسانیت‌زدایی، و خشونت ناشی از آن به جوامع مدرن - از جمله آمریکا - شکل داده و هنوز از بین نرفته‌اند. تصدیق این امر، و جدی گرفتن انسانیت‌زدایی، نخستین گام برای مبارزه با آن است.

**تعریف انسانیت‌زدایی**

اگر واژه‌ی انسانیت‌زدایی را در گوگل جست‌وجو کنید بیش از 8 میلیون مطلب می‌یابید. اگر بیشتر بخوانید، می‌بینید که بسیاری از آنها به تصریح یا تلویح این کلمه را تعریف می‌کنند، و در عین حال می‌فهمید که بسیاری از این تعاریف با یکدیگر سازگار نیستند. بعضی می‌گویند که انسانیت‌زدایی از دیگران یعنی رفتار کردن با آنها به شیوه‌ای بی‌رحمانه و تحقیرآمیز. بعضی دیگر می‌گویند که انسانیت‌زدایی نوعی سخن اهانت‌آمیز است- یعنی توسل به دشنام برای تحقیر همه‌ی اعضای یک گروه یا اهریمنی جلوه دادن آنها. بعضی دیگر عقیده دارند که انسانیت‌زدایی یعنی پست‌تر شمردن یا کاملاً انسان ندانستن دیگران یا آنها را اشیایی بی‌جان شمردن. این فهرست را می‌توان ادامه داد.

بی‌تردید، بین همه‌ی این معانی ارتباطی وجود دارد اما این ارتباط به شدت سست است. همه‌ی این تعاریف حاکی از چیزی نادرست یا تحقیرآمیزند اما شباهت میان آنها به همین‌جا ختم می‌شود. هر یک از آنها از نظر منطقی مستقل از بقیه است، و در نتیجه با یکدیگر همپوشانی ندارند.

اولین تعریف را در نظر بگیرید: انسانیت‌زدایی از دیگران یعنی عامدانه با آنها به شیوه‌ای بی‌رحمانه و تحقیرآمیز رفتار کردن. حالا آن را با آخرین تعریف مقایسه کنید: انسانیت‌زدایی از دیگران یعنی آنها را اشیایی بی‌جان شمردن. به راحتی می‌توان دید که این تعاریف کاملاً با یکدیگر فرق دارند. اولی طرز «رفتار» با مردم را توصیف می‌کند، در حالی که دومی حاکی از طرز «فکر» درباره‌ی آنها است. و از یاد نبرید که بی‌رحمی با یک شیء بی‌جان بی‌معنا است. بی‌رحمانه با دیگران رفتار کردن - برای مثال، آنها را شکنجه دادن - یعنی تحمیل عمدی درد و رنج به آنها. اما اشیای بی‌جان از احساس بی‌بهره و با درد و رنج بیگانه‌اند. نمی‌توان یک ماشین لباس‌شویی را شکنجه داد. به همین ترتیب، نمی‌توان موجودی عاری از عزت‌نفس را تحقیر کرد. و می‌دانیم که اشیای بی‌جان عزت‌نفس ندارند. نمی‌توان یک گلدان را تحقیر کرد. بنابراین، اگر دیگران را اشیایی بی‌جان بدانیم، نمی‌توانیم عامدانه با آنها به شیوه‌ای بی‌رحمانه یا تحقیرآمیز رفتار کنیم.

این تنها یک نمونه از شکاف‌های بزرگ میان تعاریف گوناگون از انسانیت‌زدایی است، امری که می‌تواند بحث را پیچیده کند. اگر منظور من و شما از واژه‌ی انسانیت‌زدایی متفاوت باشد، بعید است که گفتگو مثمر ثمر باشد. چون دست‌وپنجه نرم کردن با انسانیت‌زدایی بسیار مهم است باید ابتدا بر سر تعریف آن به توافق دست یافت.

سردرگمی درباره‌ی معنای انسانیت‌زدایی از بسیاری از دیگر سردرگمی‌های فلسفی خیلی مهم‌تر است. مناقشه درباره‌ی بسیاری از موضوعات سنتی فلسفی - برای مثال، ماهیت حقیقت، یا زیبایی، یا اینکه آیا بیرون از ذهن ما واقعاً دنیایی وجود دارد - چندان اهمیتی برای زندگی آدم‌ها ندارد. تلاش برای ابهام‌زدایی از چنین مسائلی نوعی ورزش فکری فوق‌العاده است اما بی‌تردید پیامد چندان مهمی در زندگی انسان‌ها ندارد. بر عکس، سردرگمی درباره‌ی انسانیت‌زدایی پیامدهای بالقوه بسیار مهم‌تر و مخربی دارد. تلاش

برای فهم انسانیت‌زدایی نه بازی با الفاظ است و نه حل معماهای فکری. جدی گرفتن آن بیشتر وظیفه است تا انتخاب.

هر کسی که می‌خواهد پدیده‌ی انسانیت‌زدایی را جدی بگیرد باید از همان ابتدا دو کار را انجام دهد. اول، باید به صراحت بگوید که منظورش از «انسانیت‌زدایی» چیست. نباید مبهم یا با ایما و اشاره حرف بزند یا بر این فرض تکیه کند که معنای انسانیت‌زدایی برای همه روشن است. باید تا حد امکان تعریف شفاف و دقیقی از انسانیت‌زدایی ارائه کند. دوم، باید بگوید چرا این تعریف از انسانیت‌زدایی را به دیگر تعریف‌ها ترجیح می‌دهد.

به نظر من، انسانیت‌زدایی نوعی نگرش است - نوعی طرز فکر درباره‌ی دیگران. «انسانیت‌زدایی از دیگران یعنی اینکه آنها را موجوداتی پست‌تر از انسان بدانیم.» محتوای این جمله‌ی کوتاه بسیار بیشتر از آن است که به نظر می‌رسد.

مردم اغلب انسانیت‌زدایی را با تأثیراتش بر رفتار انسان اشتباه می‌گیرند. این امر آب را گل‌آلود می‌کند و فهم سازوکار انسانیت‌زدایی را بسیار دشوارتر می‌سازد. وقتی مردم دیگران را پست‌تر از انسان بدانند، اغلب با آنها به شیوه‌ای بی‌رحمانه و تحقیرآمیز رفتار می‌کنند و به آنها دشنام می‌دهند. اما بد رفتاری و دشنام‌های تحقیرآمیز پیامدهای انسانیت‌زدایی‌اند نه خود انسانیت‌زدایی. این‌ها، به تعبیری، نشانگان بیماری‌اند، و نه خود بیماری. صرفاً با پرداختن به نشانه‌های بیماری نمی‌توان آن را درمان کرد. باید به فرایندهای ژرف‌تری پرداخت که تا این حد آشکار نیست.

فرض کنید که به آنفلوآنزا مبتلا شده‌اید. سرتان درد می‌کند، سرفه می‌کنید، و تب بالایی دارید. اگر از پزشک بپرسید خواهد گفت که آنفلوآنزا داشتن مساوی است با ابتلا به ویروس آنفلوآنزا. سردرد، سرفه و تب همه علائم آنفلوآنزا هستند - این‌ها «معلول» آنفلوآنزا هستند اما خود آنفلوآنزا نیستند. در واقع، هر وقت به آنفلوآنزا مبتلا شوید، مدتی طول می‌کشد تا علائم بیماری ظاهر شود. هنوز نمی‌دانید که بیمار هستید زیرا نشانه‌های بیماری ظاهر نشده‌اند. ابتلا به آنفلوآنزا و اطلاع از آن با هم فرق دارد. نمی‌توان از ابتلا به آنفلوآنزا باخبر بود مگر اینکه واقعاً به آن مبتلا باشیم، اما ممکن است بی‌آنکه بدانیم به آنفلوآنزا مبتلا باشیم. اجازه دهید که از زاویه‌ی دیگری به این مسئله بنگریم: این واقعیت که سردرد و تب دارید و بینی‌تان گرفته است «ضرورتاً» به این معنا نیست که آنفلوآنزا دارید. ممکن است همه‌ی این علائم را داشته باشید و به آنفلوآنزا مبتلا نباشید. برای مثال، ممکن است به شدت سرماخورده باشید یا به بیماری ویل یا آنوویروس مبتلا باشید. با وجود این، هر چند علائم رایج آنفلوآنزا نشانه‌ی قطعی ابتلا به این بیماری نیست اما حاکی از آن است که به احتمال زیاد به این بیماری مبتلا شده‌اید. وقتی با استناد به این علائم تشخیص می‌دهید که آنفلوآنزا دارید تقریباً همیشه حق با شما است.

همین امر در مورد رابطه‌ی میان انسانیت‌زدایی و دشنام‌های حیوانی یا رفتار بی‌رحمانه و تحقیرآمیز صادق است. این رفتار اغلب «معلول» نگرش‌های انسانیت‌زدا است، و می‌توان با استفاده از آنها انسانیت‌زدایی را «تشخیص داد»، اما این علائم قطعی نیست. ممکن است مردم دیگران را پست‌تر از انسان بدانند بی‌آنکه هرگز با آنها بدرفتاری کنند یا در توصیف‌شان صفات حیوانی به کار برند (انسانیت‌زدایی می‌تواند بسیار ظریف یا حتی «بی‌نشانه» باشد). بر عکس، مردم ممکن است با دیگران به شیوه‌های بی‌رحمانه و تحقیرآمیز رفتار کنند یا در توصیف‌شان صفاتی حیوانی به کار برند بی‌آنکه واقعاً آنها را حیواناتی پست‌تر از انسان بدانند. اما در این مورد هم، مثل بیماری جسمانی، این علائم نشانه‌های کم‌وبیش مطمئنی از فرایند روان‌شناختی انسانیت‌زدایی‌اند. بنابراین، برای تشخیص اهمیت دارند.

چرا این تعریف از انسانیت‌زدایی را به دیگر تعریف‌ها ترجیح می‌دهم؟ یک دلیل این است که می‌خواهم واژه‌ی «انسانیت‌زدایی» را برای چیزی به کار ببرم که دیگر کلمات برای توصیف آن مناسب نیستند. نباید «انسانیت‌زدایی» را با «نژادپرستی»، «شیء‌شدگی»، «دیگرسازی» یا «احساس بیگانگی» یکسان شمرد. علاوه بر این، نظریه‌ی انسانیت‌زدایی باید مبتنی بر شناخت علمی باشد. دلیل اصلی مطالعه‌ی انسانیت‌زدایی این است که یاد بگیریم چطور از آن پیشگیری کنیم یا آن را از کار بیندازیم. بنابراین، باید به طرز کار آن پی برد. و تنها راه صحیح برای پی بردن به این امر، علم است. چون انسانیت‌زدایی به نگرش‌ها و رفتار انسان ربط دارد، باید به سراغ علم روان‌شناسی رفت.

افزون بر این، یک نظریه‌ی خوب انسانیت‌زدایی باید یکپارچه باشد. منظورم این است که باید بر پدیده‌ی خاصی تمرکز کند، نه اینکه چیزهای متفاوت زیادی را دربرگیرد. مشکل مفاهیم فراگیر این است که به درک دقیق یک پدیده‌ی خاص کمک نمی‌کنند. اگر یک نظریه‌ی انسانیت‌زدایی به جای چند پدیده‌ی اندکی مرتبط، بر پدیده‌ی متمایز واحدی تمرکز کند آموزنده‌تر (و سودمندتر) خواهد بود.

از همه مهم‌تر اینکه یک نظریه‌ی خوب انسانیت‌زدایی باید با رویدادهای تاریخی‌ای که نمونه‌های بی‌چون‌وچرای انسانیت‌زدایی‌اند، سازگار باشد. هولوکاست یکی از این مثال‌ها است. اگر یک نظریه‌ی انسانیت‌زدایی را نتوان در مورد فجایع آشویتس و ترابلینکا به کار برد، دست‌کم باید چنین نظریه‌ای را عجیب شمرد. چنین نظریه‌ای را نباید جدی گرفت. همین حرف را می‌توان درباره‌ی نظریه‌ی انسانیت‌زدایی‌ای بر زبان راند که به برده‌داری یا تروریسم سیاه‌ستیزانه‌ی دوران جیم کرو یا فجایع استعمار یا بسیاری از دیگر نمونه‌ها بی‌ربط باشد.

برای مقابله‌ی موثر با انسانیت‌زدایی باید بدانیم که چیست. باید بتوان آن را از نژادپرستی، بیگانگی‌هراسی، زن‌ستیزی یا دیگر شکل‌های تعصب و ستم تفکیک کرد. انسانیت‌زدایی از دیگران نه تنها به معنای پست‌تر شمردن آنها بلکه به معنای آن است که آنها را موجوداتی پست‌تر از انسان بدانیم.



## هولوکاست

رودلف هاس فرماندهی اردوگاه آشویتس بود. او و خانواده‌اش در ویلای زیبایی در محوطه‌ی این اردوگاه مرگبار درگذشت زندگی می‌کردند. یک روز برادر زن هاس، فریتز هِنسِل، به آنجا رفت تا چند هفته نزد آنها بماند. چند دهه‌ی بعد، تام سیگو، تاریخ‌دان اسرائیلی، با هِنسِل مصاحبه کرد. او نوشت:

مادون انسان] به چه [Untermensch) «فریتز هِنسِل... یک بار از هاس پرسید که واژه‌ی «اونترمنش معناست. آنها شب‌هنگام در خانه‌ی هاس ضمن نوشیدن شراب به این موضوع پرداختند. هاس آهی کشید و گفت... «ببین، خودت می‌توانی ببینی. آنها مثل من و تو نیستند. فرق دارند. ظاهرشان متفاوت است. مثل «آدم‌ها رفتار نمی‌کنند»

هولوکاست مثال بارز انسانیت‌زدایی است. انسانیت‌زدایی از یهودیان یکی از عناصر اصلی برنامه‌ی نازی‌ها بود. و هنوز آشکارترین و مستندترین نمونه‌ی انسانیت‌زدایی از کل اعضای یک گروه از آدم‌ها است.

بخش عمده‌ای از آموخته‌های خود از هولوکاست را می‌توان درباره‌ی دیگر نمونه‌های انسانیت‌زدایی هم به کار برد زیرا انسانیت‌زدایی همیشه از الگوی کم‌وبیش یکسانی پیروی می‌کند. البته انسانیت‌زدایی انواع گوناگونی دارد: انسانیت‌زدایی از سیاهان توسط سفیدپوستان با انسانیت‌زدایی از توتسی‌ها توسط هوتوها فرق دارد، و این هم با انسانیت‌زدایی از ارمنی‌ها توسط ترک‌ها یکسان نیست. هر یک از این موارد را باید با توجه به زمینه‌های تاریخی و فرهنگی متفاوت، و در واکنش به نیروهای سیاسی مختلف فهمید، و هر یک از آنها ویژگی‌های منحصربه‌فردی دارد. اما این تفاوت‌ها بر اهمیت شباهت‌های چشمگیر آنها می‌افزاید، و نشان می‌دهد که سازوکارهای ذهنی انسانیت‌زدایی مبتنی بر بعضی از ویژگی‌های بسیار عام روان‌شناسی انسانی است. این به این معنا نیست که بگوییم میل به انسانیت‌زدایی، ذاتی است، یا از طریق تکامل در ذهن ما حک شده است، یا اینکه هرگز نمی‌توان بر این گرایش‌ها غلبه کرد. اما یکی از دلایل اینکه به این آسانی در این ورطه می‌افتیم که دیگران را پست‌تر از انسان بدانیم طرز کار ذهن انسان است.

هولوکاست ریشه‌های عمیقی در یهودستیزی مسیحی داشت. قرن‌ها یهودیان تنها اقلیت دینی‌ای بودند که اجازه داشتند در اروپا و مستعمرات آن زندگی کنند - البته در حالت نوعی انقیاد. وقتی مبلغان مذهبی یا فاتحان با دیگر غیرمسیحیان روبه‌رو شدند، یا آنها را - اغلب به زور - به مسیحیت گروانند یا از دم تیغ گذرانند اما درد و رنجی که بر یهودیان تحمیل شد شکل خاص و پایداری از بی‌رحمی بود: آنها را به قتل نوزادان مسیحی متهم می‌کردند، دسته‌جمعی می‌کشتند، از محل زندگی اخراج و از نظر فرهنگی و جغرافیایی از مسیحیان جدا می‌کردند. تاریخ این بی‌رحمی طولانی‌تر از آن است که این‌جا بتوان بازگفت.

«بهترین مثال انسانیت‌زدایی از یهودیان در اروپای مسیحی پیش از دوران نازی تصویر رایج «جودنساو» است. از قرن دوازدهم به بعد، بسیاری از کلیساها و بناهای عمومی، عمدتاً (خوک یهودی) (Judensau) در آلمان و البته در دیگر نقاط، مزین به تصاویر یهودیانی بود که مثل یک بچه‌خوک از پستان یک ماده‌خوک بالغ شیر می‌مکیدند، یا مقعد یک خوک را واری می‌کردند؛ گاهی در این تصاویر سر یک یهودی روی بدن یک خوک بود. بعدها پس از گسترش سوادآموزی، تصویر خوک یهودی به جزوه‌ها و اعلامیه‌هایی راه یافت که یهودیان را خوک کثیف می‌خواندند. بعد از آن، در نخستین دهه‌های قرن بیستم، اصطلاح «خوک یهودی» به دشنام مورد علاقه‌ی نظریه‌پردازان نازی تبدیل شد. در همین دوران بود که نازی‌ها ضرب‌المثل سنتی آلمانی‌ای را - با مقداری جرح و تعدیل - رواج دادند که صریحاً یهودیان را «پست‌تر از انسان می‌خواند: «بله یهودی در ظاهر به انسان شباهت دارد. اما در باطن انسان نیست»

کارل اشمیت، حقوق‌دان و فیلسوف سیاسی نامدار، این سخن نژادپرستانه را به شعار سیاسی خطرناکی تبدیل کرد: «هر موجودی که چهره‌ی انسانی دارد انسان نیست.» یهودیان را خوک‌هایی با چهره‌ی انسانی می‌شمردند. آنها فقط در ظاهر به انسان شباهت داشتند اما در واقع چیزی جز حیواناتی کثیف نبودند، و در فیلم تبلیغاتی بدنام «یهودی ابدی» آنها را با هجوم موش‌ها مقایسه کردند.

این توصیفات نژادی پایه و اساس انسانیت‌زدایی از یهودیان را بنا نهاد. به نظر نازی‌ها و بسیاری از دیگر اروپایی‌ها، یهودیان اقلیتی «نژادی» بودند. قوانین نورمبرگ (۱۹۳۵)، که هدف از وضع آنها سلب حق از شهروندان یهودی کشور آلمان بود، و از قوانین جیم کرو در جنوب آمریکا الگوبرداری شده بود، قوانینی صریحاً «نژادی» بود. این امر حیاتی بود زیرا هیتلر و پیروانش فکر و ذکر از نقش نژاد در امور انسانی نداشتند. به نظر آنها تاریخ بشر عبارت بود از منازعه‌ی نژادها برای سلطه بر یکدیگر؛ آنها عقیده داشتند که والاترین کار اخلاقی این بود که هر فردی منفعت شخصی خود را فدای بهروزی کل اعضای آن نژاد کند. آنها نژاد شمال اروپایی یا آریایی را والاترین شکل حیات، و نژاد یهودی - نژاد «مادون‌انسان‌ها» - را دشمن تمام‌عیار آن می‌دانستند.

از این امر می‌توان درس گرفت. انسانیت‌زدایی گرفتار عقاید نژادی است. گروه‌هایی که قربانی انسانیت‌زدایی شده‌اند تقریباً همیشه ابتدا از نظر نژادی بیگانه شمرده شده‌اند. با توجه به تعریفی که از انسانیت‌زدایی ارائه کردم، این حرف ممکن است عجیب به نظر برسد. چطور می‌توان اعضای یک نژاد - یک نژاد «انسانی» - را مادون‌انسان شمرده؟ آیا این تناقضی آشکار نیست؟

نگاهی دقیق به پروپاگاندا‌ی نازی‌ها این تناقض ظاهری را رفع می‌کند. در سال ۱۹۴۲، اس‌اس کتابچه‌ای با عنوان «مادون‌انسان» منتشر کرد که یهودیان را موجوداتی پست‌تر از انسان می‌خواند. یکی از نکات اصلی مطرح‌شده در این جزوه این بود که هرچند یهودیان به انسان شباهت دارند اما واقعاً انسان نیستند. به قول نویسندگان این جزوه، «هرچند مادون‌انسان چهره‌ی شبیه به انسان دارد اما از نظر روحی و روانی از هر

حیوانی پست‌تر است. همه‌ی کسانی که در ظاهر به انسان شباهت دارند در واقع انسان نیستند. وای به حال کسی که این را فراموش کند!» این جملات به این معنا است که ظاهر و باطن یهودیان با هم فرق دارد. هر چند یهودیان به انسان شباهت دارند اما این شباهت صرفاً ظاهری است. ظاهر انسانی یهودیان، باطن مادون‌انسانی آنها را پوشانده است. یهودیان و دیگر گروه‌های انسانیت‌زدایی‌شده را نه نژادی انسانی متشکل از انسان‌های پست‌تر بلکه نژادی شامل مادون‌انسان‌هایی می‌دانستند که فقط ظاهرشان به نژاد انسان شباهت دارد.

دنیایی را تصور کنید که در آن موجوداتی مادون‌انسان وجود دارند که در ظاهر به انسان شبیه‌اند. چنین دنیایی عجیب و اضطراب‌آور خواهد بود. اگر عقیده داشته باشید که این شبه‌انسان‌ها خبیث‌اند و کمر به نابودی انسان‌های واقعی و دستاوردهای آنان بسته‌اند، وضعیت عجیب‌تر و نگران‌کننده‌تر خواهد شد. اما همان‌طور که بخش دیگری از جزوه‌ی «مادون‌انسان» نشان می‌دهد، نازی‌های متعهد دقیقاً چنین عقیده‌ای درباره‌ی یهودیان داشتند:

«این موجود مادون‌انسان از همه‌ی آفریده‌های انسان متنفر است. این موجود مادون‌انسان همیشه از انسان نفرت داشته، و همیشه در خفا کوشیده تا او را نابود کند... این موجود مادون‌انسان در آشوب و ظلمت رشد می‌کند، و از روشنایی می‌ترسد. این موجودات در چاه‌های فاضلاب و باتلاق‌ها زندگی می‌کنند و می‌خواهند بر روی زمین جهنم به پا کنند... این گله‌های مادون‌انسان از هیچ کوششی برای نابودی دنیای نور و دانش مضایقه نمی‌کنند، و می‌خواهند همه‌ی پیشرفت‌ها و دستاوردهای انسانی را از بین ببرند. تنها هدف آنها نابودی هر ملت یا نژادی است که خلاقیت، نیکی و زیبایی‌اش چشم‌ها را خیره کرده است.»

فقط برای یک لحظه، فراموش کنید که این متن را نازی‌ها نوشته‌اند، و تنها بر مضامین آن تمرکز کنید، انگار طرح داستان یک فیلم سینمایی است. داستان از این قرار است. گله‌ای از موجودات مادون‌انسان وجود دارد که خود را انسان جا زده‌اند. هر چند این موجودات شرور و نفرت‌انگیز انسان نیستند اما صرفاً حیوان هم نیستند. چیزی کاملاً متفاوت‌اند - چیزی شیطانی یا اهریمنی. مأموریت آنها سلطه یافتن بر زمین و نابود کردن نژاد انسان است.

به آسانی می‌تواند حدس زد که این چطور فیلمی خواهد بود. فیلمی ترسناک. شاید فیلمی درباره‌ی حمله‌ی مرده‌های متحرک در آخرالزمان، یا هجوم خون‌آشام‌ها یا بیگانگانی از سیاره‌ی دیگر که خود را به شکل آدم درآورده‌اند. تصور کنید در چنین فیلمی هستید - یا در دنیایی که این کابوس به واقعیت پیوسته است. نازی‌های دوآتشفه تصور می‌کردند که در چنین دنیایی به سر می‌برند. آنها آزار و اذیت یهودیان را، که در هولوکاست به اوج خود رسید، نوعی دفاع از خود می‌دانستند و نه حمله‌ای متجاوزانه. آنها چنان از واقعیت جدا، و آن‌قدر مجذوب این قصه شده بودند که یهودیان نه انسان‌هایی مثل خودشان بلکه چیزی مادون‌انسان و

خطرناک‌اند، که از هیچ کاری برای نابود کردن یهودیان خودداری نمی‌کردند. این طرز فکر است که به نسل‌کشی می‌انجامد.

هولوکاست به ما می‌آموزد که وقتی در دام ذهنیت انسانیت‌زدا بیفتیم، اغلب قربانیان انسانیت‌زدایی را موجوداتی خطرناک و ترسناک می‌پنداریم. در نتیجه، تصور می‌کنیم که درگیر مبارزه با دشمنی خطرناک هستیم، مبارزه‌ای بر سر مرگ و زندگی. برای مقابله با انسانیت‌زدایی، باید فهمید که انسانیت‌زدایی صرفاً استعاره‌هایی حیوانی را در توصیف گروهی آسیب‌پذیر به کار نمی‌برند. آنها تظاهر نمی‌کنند بلکه واقعاً عقیده دارند که قربانیان‌شان از انسان پست‌ترند. به همین علت است که انسانیت‌زدایی چنین نیروی مخربی دارد.

برگردان: عرفان ثابتی

---

دیوید لیوینگستون اسمیت استاد فلسفه در دانشگاه نیو انگلند است. آنچه خواندید برگردان گزیده‌هایی از این نوشته با عنوان اصلی زیر است:

David Livingstone Smith (2020), **On Inhumanity: Dehumanization and How to Resist It**, Oxford University Press, pp.8-22.

سایت آسو